

ویکتور ارافیف

# استالین خوب

ترجمہی

زینب یونسی



انتشارات نیلوفر

سرانجام پدرم را کشتم. تک عقربه‌ی طلایی بر صفحه‌ی آبی‌رنگ برج دانشگاه مسکو، روی تپه‌های لنین، سرمای چهل‌درجه را نشان می‌داد. ماشین‌ها روشن نمی‌شدند. پرنده‌ها از پرواز هراس داشتند. شهر با آدم‌هایش انگار درون ژله گیر افتاده بود. صبح که خودم را در آینه‌ی بیضی‌شکل حمام نگاه می‌کردم، متوجه موهایم شدم که یک‌شبه سفید شده بود. سی‌و‌دو ساله بودم و سردترین ژانویه‌ی زندگی‌ام را سپری می‌کردم.

درواقع پدر زنده است و تا همین چند وقت پیش هم در روزهای تعطیل تنیس‌بازی می‌کرد. با اینکه سخت پیر و فرتوت شده، هنوز با چمن‌زن برقی، چمن‌های میان بوته‌های رز و هورتنسیس و خارتوت را کوتاه می‌کند، همان‌ها که از کودکی دوستشان داشت. مثل گذشته با سرعت بالا رانندگی می‌کند و هنوز از سر لجبازی عینک نمی‌زند؛ کاری که باعث عصبانیت مادر و وحشت عابران می‌شود. تنها، در اتاق خود در طبقه‌ی دوم داجا'یش، رو به پنجره‌ای که شاخه‌های درخت بلوط تنومندی آن را پوشانده، درحالی‌که چانه‌ی مغرورش را می‌مالد چیزی را ساعت‌ها به آرامی تایپ می‌کند (شاید کتاب خاطراتش را). ولی همه‌ی اینها دیگر حرف اضافی است. من جان پدرم را نگرفتم، مرگ سیاسی‌اش را رقم زدم که در کشورم مرگی واقعی بود.

این جاست که بی اختیار به فکر فرومی روی، به خاطر می آوری و تجزیه و تحلیل می کنی... و من بالاخره تصمیم به نوشتن این کتاب گرفتم.



«نامه‌ی بی امضا»

به وزیر امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی آ. آ. گرومیکو رونوشت اول: اتریش، وین. نماینده‌ی اتحاد جماهیر شوروی در سازمان ملل متحد. به سفیر و. ای. ارافیف.

پست هوایی، نقش تمبر؛ سه خلبان کلاه دار، قهرمانان اتحاد جماهیر شوروی. شماره پستی: ۳۱-۱۷۹۱۸۴۰ (فرستاده شده در تاریخ ۳۱ ژانویه‌ی ۱۹۷۹، ساعت ۱۶:۴۰) مسکو، پستخانه‌ی شماره‌ی ۹.

رونوشت دوم: (برای من) مسکو. خیابان گورکی، ۲۹/۲۷، پلاک ۳۰؛ و. ارافیف پست هوایی، نقش تمبر؛ سگ دریایی بایکال. از سری جهان حیوانات اتحاد جماهیر شوروی.

شماره‌ی پستی: ۳۱-۱۷۹۱۸۴۰، مسکو، پستخانه‌ی شماره‌ی ۹ نام و آدرس فرستنده بر روی پاکت نامه ساختگی است. سبک نوشتار و نشانه‌گذاری نویسنده‌ی ناشناس بدون تغییر حفظ شده است.

**جناب تاواریش وزیر!**

«چنین به نظر می آید که لازم است نهادهای کلیدی نظام سوسیالیستی، خصوصاً وزارت امور خارجه، از جنجالی که اکنون در حیطه‌های ادبی جریان دارد، نتیجه‌گیری جامعی به عمل آورند.

شایان توجه است که از مجموعه‌ی ریشه‌دار دیپلمات «ما»، که از حیثیت معنوی ناب برخوردار است، ردلی واقعی برخاسته که داستان‌های بی‌ربط جنسی سادیستی می‌نویسد و اکنون در نقش گردآورنده و یکی از مؤلفان نشریه‌ای زیرزمینی ظاهر شده است که آشکارا گرایش ضد جماهیری دارد. داستان ویکتور ارافیف که همه اش در توالی عمومی اتفاق می افتد و قرار



آیا می توان والدین را از «مردم» دانست؟ همیشه شک داشته‌ام. آن‌ها ننگاتیوهای چاپ نشده‌اند. از میان تمام کسانی که در زندگی مان ملاقات می‌کنیم، کمتر از همه پدر و مادر خود را می‌شناسیم، چرا که این ما نیستیم که با ایشان دیدار می‌کنیم؛ بنابر سنتی ابتدایی این ابتکار عمل در دست آن‌هاست و آن‌ها هستند که با ما دیدار می‌کنند. هنوز بند ناف پاره نشده ما درست به همان میزان از ایشان فاصله می‌گیریم که از درکشان عاجز می‌شویم؛ فروپاشی دانش ما از پیش محقق شده. هرچه هست، چیزی جز خیال‌بافی محض نیست. ما از نگاه کردن به تن‌شان می‌ترسیم و از کنکاش روان‌شان هراسانیم. آن‌ها هیچ‌گاه برایمان از «مردم» نخواهند شد و برای همیشه یک رشته تصورات و خیالات باقی خواهند ماند که معلوم نیست از کجا آمده؛ نقش‌های موهوم فزار؛ سراب.

آن‌ها موجوداتی دست‌نیافتنی‌اند؛ قضاوت‌های ما درباره‌شان عاجز و من‌درآوردی‌ست، متکی بر پیش‌داوری‌ها، ترس‌های به جا مانده از کودکی، جنگ ایده‌آل‌ها با واقعیات و توجیه توجیه‌ناپذیرهاست. والدین هم در مقابل ارزیابی‌های ما دست‌بسته و ناتوانند. عشق متقابل ما به یکدیگر، نه به ایشان بستگی دارد نه به ما. به غریزه‌ای بازمی‌گردد که در آغوش مادر و تمدن گمراه می‌شود. در این غریزه، ما پرتوان به دنبال سرآغازی روشن از بشریت می‌گردیم و نمی‌توانیم به‌خاطر کوربینی این غریزه، با گمانه‌زنی‌های موشکافانه‌مان از آن انتقام نگیریم. عشق میان «پدران و پسران» مخرج مشترکی از قدردانی ندارد و سرشار از دلخوری‌های ناتمام و کج‌فهمی‌هایی است که تلخی‌های افسوس را به کاممان می‌ریزد.

والدین، منطقه‌ی حائل میان ما و مرگ‌اند و مانند نقاشان بزرگ، حق سالخوردگی ندارند. شورش ناگزیر ما در برابرشان، هر اندازه از لحاظ بیولوژیک طبیعی باشد، از نظر اخلاقی کثیف است. والدین خصوصی‌ترین چیزهایی هستند که داریم، ولی وقتی مسائل خصوصی خانوادگی به جنجالی بین‌المللی تبدیل می‌شود و خانواده به مرز فروپاشی می‌رسد، همان‌گونه که در خانواده‌ی من رخ داد،